



شنیدن صدای متن

گفتگوی علیرضا اکبری با سیاوش جمادی
در باره ترجمه نیچه

عکس: میلاد پیامی

نیچه، فیلسوف چندان خوش‌قبالی نبود، چرا که بخش عمده آوازه و مقبولیت‌اش را پس از مرگ بدست آورد. او در سپیده دم قرن بیستم — در سال ۱۹۰۰ — در حالی درگذشت که ده سال آخر عمرش را به علت ابتلا به جنون در اتاقی زندگی می‌کرد که خواهرش الیزابت همیشه در آن را از پشت قفل می‌کرد. با این حال نیچه یکی از زنده‌ترین فیلسوفان تمام دوران‌هاست و هر نسل به اقتضای زمانه و شرایط خویش از میراث فکری او بهره‌مند می‌شود. از ترجمه آثار نیچه در ایران بیش از نیم قرن می‌گذرد، اما در این مدت طولانی آثاری که به شرح فلسفه و افکار او می‌پردازند کمتر ترجمه شده‌اند. چندی قبل کتاب نیچه، درآمدهی به فهم فلسفه ورزی او نوشته فیلسوف شهیر کارل یاسپرس توسط انتشارات ققنوس و با ترجمه خواندنی سیاوش جمادی منتشر شد. همین باعث شد تا با او درباره این ترجمه و بضور کلی موضوع ترجمه متون فلسفی گفت و گو کنیم. امیدوارم این گفت و گو آغازی باشد برای طرح جدی‌تر مبحث ترجمه متون فلسفی در مجله. که در این سالها مورد غفلت واقع شده است. پس از مصاحبه باخبر شدم که آقای جمادی ترجمه هستی و زمان هایدگر را هم به پایان برده‌اند که اتفاقی مهم در عرصه ترجمه کتابهای فلسفی است که به وقتش به طور مبسوط به آن هم خواهیم پرداخت.

علیرضا اکبری

علیرضا اکبری: آقای جمادی بهتر است برای شروع کمی درباره پیشینه مطالعات فلسفی خود و ترجمه های قبلی تان توضیح دهید.

سیاوش جمادی: آنچه من را به مطالعات فلسفی برانگیخته تا آنجا که به یاد دارم و تا آنجا که شناختی از خود دارم عمدتاً کشمکش های درونی خودم بوده. البته پس از گرفتن لیسانس حقوق از دانشگاه تهران در دو رشته ادبیات انگلیسی و فلسفه درس خوانده ام و در هر دو رشته فوق لیسانس گرفته ام. در ادبیات انگلیسی درباره نقش ساختاری و درونمایه ای زمان در حشمت و هیامو ویلیام فاکتور و در فلسفه درباره مقومات هستی انسان در اندیشه مارتین هایدگر رساله نوشته ام. واقعاً هم به این رشته ها برخلاف حقوق علاقمند بودم اما بطور کلی مطالعات من بیرون از دانشگاه بوده است. در واقع علاقه من به فلسفه خواندن به مدت ها پیش از ورود به دانشگاه برمی گردد و آن هم از ادبیات شروع شد. از نوجوانی خوره زمان بودم. گاهی هم چیزهایی به نظم یا نثر می نوشتم.

به هر حال تا آنجا که به یاد دارم نشریه کتاب هفته از همان دوران نوجوانی مرا در مسیر پرفراز و نشیب مطالعه ادبیات و سپس فلسفه انداخت. در آن زمان مارکس و هگل به اقتضای فضای غالب بیش از فلاسفه ای چون کانت و دکارت و هیوم برای اذهان کنجکاو جالب می نمودند. برای بسیاری از کتابخوان ها سوسیالیسم کمال مطلوب می نمود. کتاب هفته بسیاری از نمایشنامه های برشت و آثار نویسندگان روس و چپ های آمریکایی را منتشر کرد. اما به زودی دریافتم که باید زبان یاد بگیرم، و اصل متون را بخوانم. در دهه پنجاه که برای ادامه تحصیل در رشته حقوق به تهران آمده بودم، با مجامع و محافل روشنفکری آن زمان و منازعات پرشور و پویای آنها، چپ ها و هایدگری ها آشنا شدم. در همین دوران با جدیتی که الان برای خودم هم مایه تعجب است زبان آلمانی و تا حدی عربی یاد گرفتم. با فلسفه های معاصر آلمان از جمله فلسفه های اگزیستانس آشنا شدم. گفتم که علاقه من به فلسفه از ادبیات شروع شد و یادم رفت که بگویم هیچوقت ادبیات را طلاق نداده ام. حتی امروز که به اقتضای کارم ناگزیرم بیشتر وقت خود را صرف ترجمه و تألیف آثار فلسفی کنم. اگر اشتباه نکنم داستایفسکی مرا به فلسفه های اگزیستانس علاقمند کرد و تا حدی هم کافکا و جیمز جویس. این نکته برای من تأمل برانگیز بود که داستایفسکی هنگام تبعید در سیبری در نامه ای به

برادرش از او می‌خواهد که آثار هگل و همچنین قرآن را برایش بفرستد. افسون داستایفسکی و به ویژه یادداشت های زیرزمینی او هنوز هنوز هم با من است.



فکر می‌کنم داستایفسکی آتشفشان نبوغ ادبی است. شاید علت کشیده شدن من به فلسفه های اگزیستانس و پدیدارشناسی به جهت همخویشی این جریان های فلسفی با ادبیات بود. بعد از شلینگ و کی پرگور فرد زنده و انضمامی انسانی به نقش اول فلسفه یا جریانی از فلسفه تبدیل شد. در همین زمان حاضر چون نیک بنگریم اندیشمندان معروفی چون فوکو، اسلاووی ژیزک، جورجیو آگامبن و آلن بدیو چیزهایی چون جهان بماهو جهان، شئی فی نفسه، جواهر و مقولاتی از این قبیل را اصلاً از فلسفه طرد کرده اند. انسان منفرد واقع بوده در

متن جامعه در هیچ زمانی تا این حد در فلسفه موضوعیت نیافته است. به دیگر سخن، ما در زمانه آشتی فلسفه، ادبیات و انسان شناسی به سر می‌بریم. اما من فکر می‌کنم بسیاری از این فلسفه هایی که به پست مدرن معروفند از مارتین هایدگر و کتاب دوران سازش هستی و زمان سرچشمه می‌گیرند. به هر حال از این توجیحات بعد از واقعه که بگذریم هایدگر متقدم نقش مهمی در مطالعات فلسفی من داشت. به هر حال فلسفه غرب مانند همایشی از اندیشه هایی است که فهم هریک از آنها جدا از متن کلی این همایش ناقص است. دست کم تشخیص من این بود و بنا به همین تشخیص تصمیم گرفتم فلسفه را به طور سیستماتیک و منظم بخوانم و در حدی بتوانم چنین کرده ام.

نخستین کتاب من ترجمه فیلمنامه پالپ فیکشن همراه با رساله سینما و زمان براساس همین فیلمنامه یک تحقیق فلسفی است درباره ماهیت کار کرد زمان در سینما بعداً نامه هایی به میلنا از کافکا را از آلمانی ترجمه کردم بعد نوبت به یادبود ایوب در جهان کافکا می‌رسد که تأملاتی است درباره نقش ایوب عهد عتیق در جهان کافکا همراه با ترجمه چند داستان از

کافکا، سیری در جهان کافکا اثر تألیفی منظم‌تری است درباره جهان کافکا. هایدگر و سیاست، اثر میگل دیبستگی، متافیزیک چیست اثر مارتین هایدگر، نیچه از کارل یاسپرس، زبان اصالت از تئودور آدرنو از دیگر ترجمه‌های من هستند. اخیراً هم کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی که تألیفی مبسوط درباره زندگی، زمانه و آثار هوسرل و هایدگر است منتشر شده است که کمابیش حاصل عمر من است. این کتاب هزار صفحه‌ای تألیفی است درباره پدیدارشناسی از برنتانو تا هوسرل و هایدگر.

اکبری: نخستین اثری که از نیچه به فارسی ترجمه شده است کتابی است با نام «خدایان اشک می‌ریزند» که در سال ۱۳۲۵ توسط علی اکبر کسمایی ترجمه شد. این آغاز روندی است که در ادامه آن شاهد ترجمه کتابهایی چون «چنین گفت زرتشت» و «فراسوی نیک و بد» بوده‌ایم. به طور کلی وضعیت و کیفیت ترجمه آثار نیچه را در ایران چطور ارزیابی می‌کنید؟

جمادی: خیلی خوب می‌بینم. در مقایسه با فلاسفه دیگر غرب نیچه در ایران از این اقبال برخوردار بوده است که کمابیش همه آثارش ترجمه شود. من البته بیشتر این آثار را به آلمانی یا انگلیسی خوانده‌ام. بعضاً به ترجمه‌های فارسی هم نظر داشته‌ام. اظهار نظر درباره کیفیت این ترجمه‌ها مستلزم مطالعه آنها و مقابله آنها با متن اصلی است که کمتر فرصت آن برای من پیش آمده، اما همین قدر درادور می‌توان گفت که آشوری واقعاً زحمت کشیده، هم به لحاظ سبک و هم از حیث مضمون. ترجمه زنده یاد مجید شریف از «خواست قدرت» خوب است به ویژه با توجه به حجم کار مترجمان دیگر هم اغلب کارشان خوب بوده، و انصاف نیست نام آقای حامد فولادوند ناگفته بماند به ندرت مترجمانی هم یافت می‌شوند که ترجمه‌های مغلوط و نامستولانه‌ای از آثار نیچه عرضه کرده‌اند. در هر حال در جایی که حمایت دولتی از ترجمه این گونه آثار کم‌رنگ است و هر مترجمی فرداً و به بهای دشواری‌های زیاد و با اجر کم دست به ترجمه این گونه آثار می‌زند به همین مترجمین درود می‌فرستیم و به همه آنها دست‌مزد می‌گوییم. داوری نیازمند عدالت است و عدالت شریطی دارد از جمله توجه به امکانات و شرایط کاری مترجمان. در شرایط کنونی روا نیست که با حکم کلی و نسنجیده حتی ترجمه‌های متوسط را آماج حمله و ایراد قرار داد. نقد ترجمه شریطی دارد که به عقیده من در وهله نخست مقابله دقیق با متن اصلی است. تنها به عنوان

گفتگو با سیاوش جمادی / ۱۰۹

یک تمایل و نظر شخصی می‌توانم عرض کنم که بهتر است آثار نیچه از متن آلمانی و نه ترجمه های فرانسوی و انگلیسی ترجمه شوند.

اکبری: همانظوری که گفتم سابقه ترجمه آثار نیچه در ایران به بیش از نیم سده قبل باز می‌گردد اما در این سالیان دراز تعداد کتابهای «درباره نیچه» که ترجمه شده‌اند شاید به تعداد انگشتان یک دست هم نرسد، این در حالیست که آثار ارزشمندی در این زمینه به نگارش درآمده‌اند که از آن جمله می‌توان به دو کتاب مارتین هایدگر درباره نیچه اشاره کرد و یا همین کتاب کارل یاسپرس، چطور شد که تصمیم به ترجمه این کتاب گرفتید؟



جمادی: از آثاری که درباره نیچه نوشته‌اند می‌توان یک کتابخانه تدارک دید. نیچه متفکری تفسیرپذیر بی سابقه و شاید نامکرر باشد که هیچ وقت کهنه نمی‌شود و هر از چند گاهی اشری تازه درباره او نوشته می‌شود. برخی از این

آثار هم به فارسی ترجمه شده‌اند. در ایران به طور کلی و متأسفانه علاقه به مطالعه به هر دلیل چندان زیاد نیست و در این میان آثار فلسفی کمتر از آثار ادبی خواننده می‌شوند، و حال آنکه تفکر فلسفی و حکمی یکی از پایه‌های ناگزیر اعتلای فکری در یک جامعه است و در غیاب آن انسان مهره تقدیر، ایدئولوژی، رسوم، و خلاصه قدرتی می‌گردد که بر او سوار است بی آنکه نقد و حتی درک شود.

خب. ترجمه نیچه کارل یاسپرس و ترجمه هر اثر دیگری کاملاً وابسته به تصمیم من نیست. نیچه برهه‌ای مهم از تفکر مغرب زمین است که اگر آشنایی با مبانی فرهنگ غربی برای جامعه ما مهم باشد ترجمه آثار وی و آثار راجع به وی پاسخگوی بخشی از این مهم است. من هم ناخواسته شاید، در این پاسخگویی نقشی ایفا کرده‌ام و اگر چنین باشد خوشحالم که کاری هم برای دیگر هموطنانم کرده‌ام، اما اینکه بگویم به خاطر خدمت یا احساس ضرورت یا این گونه انگیزه‌ها دست به این ترجمه زده‌ام اول با خودم و بعد هم با شما صادق نبوده‌ام. اگر خدمتی کرده‌ام از دستم در رفته است، انگیزه اصلی من آن بوده که در

میان کتاب‌هایی که در دسترس بوده - از جمله نیچه و والتر کافمن، ژیل دلوز، کارل لویت این اثر را جامع‌تر، دقیق‌تر و عمیق‌تر یافته‌ام. ناگفته نماند که نیچه‌هایدگر نیز به نظر من کار بزرگی است اما چون شنیدم دیگران آن را در دست ترجمه دارند از ترجمه آن منصرف شدم. معمولاً من پس از اتمام یک ترجمه چند اثر را اول کاندید می‌کنم و بعداً با مقایسه آنها و مشورت با اهل فن و همین‌طور ناشر محترم سرانجام یکی را در دست می‌گیرم. در روند این انتخاب رمان *Blendung* از الیاس کانتی، نیچه‌هایدگر، *زندگینامه‌هایدگر* به قلم رودیگر زافرانسکی، *دیالکتیک منعی آدرنو*، و *گفتگوی بی پایان موریس بلانشو* رقیبان کارل یاسپرس بودند. فکر می‌کنم هشتاد صفحه‌ای از رمان کانتی و بخش اول *زندگینامه‌هایدگر* را هم ترجمه کرده بودم، اما چون شنیدم که همکاران دیگر آنها را در دست ترجمه دارند کنارشان گذاشتم. البته تا آنجا که می‌دانم فعلاً رمان *Blendung* با عنوان *کیفر آتش* ترجمه شده و اقراری می‌کنم که اگر آن را ترجمه می‌کردم حاصل کارم به گردپای ترجمه آقای سروش حبیبی هم نمی‌رسید. مسلماً آثار یاد شده می‌توانند از گرایش شخصی و فکری من نشان داشته باشند که دآوری درباره‌ی کم و کیف آن به عهده شماست. شاید عوامل دیگر نیز که خود به آنها واقف نیستم مرا به ترجمه این اثر کشانده بود. به هر حال نام کارل یاسپرس که از فلاسفه مورد علاقه من است در این انتخاب دخیل بوده است. این که گفتم انتخاب کاملاً به دلخواه نبوده است امری است مربوط به خود من و گرنه من همیشه قدردان اعتماد آقای حسین زادگان مدیر نشر ققنوس هستم چون ایشان تا به این زمان هرگز به انتخاب من نه، نگفته‌اند. مسئله آن است که خود من الزاماً کتابی را که دوست دارم ترجمه نمی‌کنم. مثلاً آثار بلانشو، یا بعضی رمان‌ها یا آثار فیلسوفان نسل حاضر از قبیل اسلاووی ژیزک، آگامبن و آلن بدیو. دلایل این امر متعدد است. یکی اینکه درآمد اصلی من از راه قلم است. در مورد کتاب‌هایی که احتمال گرفتن مجوز ندارند نمی‌توانم دو سال عمر صرف کنم. اما از همه مهم‌تر ترجیح می‌دهم اثری را ترجمه کنم که نه فقط به زبان اصلی آن تسلط نسبی داشته باشم بلکه با جهان و زبان نویسنده نیز در حد وافی به مقصود آشنا باشم. سایر آثار نویسنده را خوانده باشم. آثار مهمی که درباره‌ی او نوشته‌اند نیز به همین نحوه هرچند دلخواهم چیز دیگری باشد. نکته آخر اینکه بالاخره نویسنده یا مترجم همین که قلم به دست گرفت، مخاطب دارد. دست کم من نمی‌توانم مخاطب را نادیده بگیرم و مقدمات طولانی و پانوشته‌های مفصلی هم که

گفتگو با سیاوش جمادی ۱۱۱

می نویسم گواهی بر همین دغدغه است. مخاطب مرا وامی دارد تا از پایه شروع کنم. نیچه، هایدگر و فلاسفه بزرگ دیگر تا به درستی مطرح نشوند. دریدا، فوکو، ژیاک و فلاسفه به اصطلاح پست مدرن نیز نامفهوم خواهند بود. تا آثار هگل و ژاک لکان با ترجمه های قابل قبولی منتشر نشده اند. بسیاری از کتاب های پست مدرن اگر ترجمه شوند به احتمال زیاد صرفاً در دایره بسته روشنفکران دست به دست می گردند و نوعی باز تولید توسط خودی برای خودی هستند. اگر مترجم به فضای فکری جامعه خود نیز نظر داشته باشد، باید قدری گذشت کند. و الزاماً اثری را که از ترجمه آن لذت می برد ترجمه نکند. من با جنبه هایی از فلسفه هایدگر موافق نیستم. نشر خشک و کزتاب هوسرل و هایدگر آزارم می دهد، اما به خودم می گویم باید چند صباحی که عمر فعال داری بالاخره کاری کنی که کمتر کسی می تواند بکند نه کاری که صرفاً دوست داری یا دیگران بهتر از تو انجام می دهند شاید اگر عمری باقی بود با دستی پرتر اثری انتقادی درباره هایدگر بنویسم. انتقادی ملتزم به خوانش دقیق متن نه پرخاش های نفسانی.

اکبری: نیچه از آن دسته فیلسوفانی است که افکارش ظرفیت برداشت های متناقض و متفاوتی را دارد. زمانی بود که نیچه را دجال و پدر معنوی نازی ها و زهر فمینیست ها می دانستند. چندی قبل مترجم کتاب *الفیای فلسفه آقای مسعود علیا مقدمه ای بر ترجمه اش* بر این کتاب نوشته بود و این



عکس: میلاد پیامی

مقدمه را انحصاراً به توضیح این نکته اختصاص داده بود که وجود بخشی در این کتاب که به سؤال در باب وجود خداوند می‌پردازد به هیچ وجه جنبه تحدادی ندارد و تنها در حد طرح سؤال است آیا شما در ترجمه این کتاب به مشکلاتی از این دست برخوردید؟

جمادی: اولین خط مقدمه مترجم گویای چنین مشکلاتی است همدستانی یا سپرس با نیچه آن سانک راه خدا و این طاعنی بی‌خدا به راستی ماجرابی است پس شکفت انگیز امر شکفت انگیز بیان دیگری از امر پرسش انگیز است. اساساً خود این مسنده که آیا نیچه مطلقاً ملحد بوده است هنوز در هاله‌ای از ابهام و محل اختلاف است. درباره نیچه برحسب شمی شخصی فکر می‌کنم که او خدا را رها کرد اما خدا او را رها نکرد. دریافت یا سپرس آن است که نیچه در راه استعلایی رفت و به جایی رسید که یک گام دیگر مانده بود تا به سرچشمه ترانساندانس برسد. از همین رو یا سپرس با گونه‌ای احترام از نیچه یاد می‌کند و او را از دین فروشان و مؤمنان ریایی به خدا نزدیک‌تر می‌داند. اما نگار کمی از پرسش شما دور شده‌ام. مشکلاتی که فرمودید بیشتر به نویسنده مربوط است تا مترجم و یا سپرس نویسنده ژرف اندیش و مسئولی است. فلسفه او که متأثر از کانت و کی‌یرکگور است خداپورانه است. نشر او آره، خویشتن دار، مهذب و همراه با نجابت و شرافتی انسانی است. او در آغاز پس از برشمردن تفسیرهایی که صرفاً یک سویه از اندیشه نیچه را غالب می‌کند روش تفسیر خود را براساس کوشش در همخویشی و همدستانی با کلیت جهان نیچه معرفی می‌کند. مشکلات این راه البته زیاد بوده، اما اینکه تا چه حد نویسنده بر آنها غالب آمده به داوری خوانندگان و منتقدان موکول است.

اکبری: در مقدمه کتاب از تمام کسانی که همراه با شما در ترجمه این اثر رنج برده‌اند تشکر کرده اید. کمی درباره این دشواری توضیح دهید؟

جمادی: مقصود من دشواری کار ترجمه نبوده. نه اینکه ترجمه این اثر آسان بوده باشد بلکه در آن موردی که شما می‌فرمائید مقصود من دشواری‌هایی است که اشتغال به ترجمه در مدتی پیش از یکسال در زندگی مترجم و به تبع آن در زندگی خانواده‌اش به بار می‌آورد. دشواری‌های زندگی شخصی را می‌گویم.

اکبری: یکی از دشواری‌های ترجمه‌های فلسفی مسنده معدولایی بری دستگاه اصطلاحی فیسوفان است که معمولاً هر مترجم بنا به سلیقه و دانش زبانی و فلسفی خود معادل‌هایی را برمی‌گزیند که

گهگاه سبب سردرگمی مخاطبان می‌گردد به عنوان مثال شخصاً از اصطلاح Gay science چند ترجمه متفاوت مثل دانش طربناک، حکمت شادمان، دانش شاد یا ترجمه خود شما، دانش شادمانه را دیده‌ام، یا اصطلاح The will to power نیز مثالی دیگر بر این گفته است در ترجمه این کتاب تا چه حد دست به معادل یابی جدید برای واژگان دستگاه اصطلاحی نیچه زده‌اید و چقدر از معادل‌های پیشین استفاده کرده‌اید؟



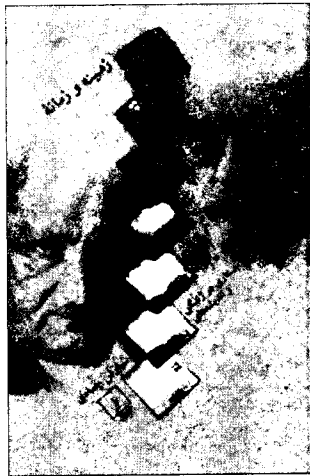
جمادی: اول اجازه دهید عرض کنم که دو شاهدهی که شما مثال زدید خودشان ترجمه اند نه اصل. Gay science معادل Die fröhlich Wissenschaft و The Will to Power معادل Der Wille zur Macht است. اولی را به The Joyous Science نیز ترجمه کرده‌اند، اما تا آنجا که من می‌دانم مترجمان انگلیسی در مورد ترجمه دومی به The will to Power اجماع دارند. در اینجا می‌بینید درست آن واژه‌ای منشأ اختلاف شده که اولاً لفظاً در دو زبان آلمانی و انگلیسی همگن نیست و ثانیاً واژه جافتاده در علم و فلسفه نیست و آن صفت fröhlich

است. این صفت در انگلیسی معادل همگن و همچنین مترادف دقیق و به اصطلاح exact ندارد. پس می‌بینید که سوژه مترجم در ترجمه آن دخیل تر می‌شود تا خود زبان. این مسأله در مورد will صدق نمی‌کند. will در انگلیسی با wille در آلمانی لفظاً هم ریشه‌اند. در اینجا زبان انگلیسی خودش واژه را ترجمه می‌کند و به سوژه مترجم نه مجال آزادی و نه دردسرهای حاصل از این آزادی می‌دهد. همین حکم درباره zu و to که احتمالاً با سو در فارسی هم ریشه است صدق می‌کند. اما چرا macht دردسر آفرین نشده؟ می‌دانیم که power و macht اشتراک لفظی ندارند اما در عوض قرابت معنایی دو واژه تقریباً بی‌چون و چراست و دست کم جا افتاده است. اختلاف ممکن است ناشی از سهل‌انگاری یا بی‌دقتی یا تمایل به نوآوری و فضل‌فروشی و خلاصه ناشی از سوژه مترجم باشد، اما به قول فلاسفه این چیزها امور ماتأخرند. مقدم بر آنها این خود زبان است که مجال اختلاف می‌دهد و هر زبانی یک جریان سیال و زاینده و تولیت‌ناپذیر است. من در مواردی چون fröhlich

که تن به معادل واحد نمی‌دهند بنا را بر گوش سپردن به متن می‌گذارم. باید دید متن چه معادلی می‌طلبد. این باید را به خود می‌گویم و مطمئن نیستم که همیشه از آن فرمان برده باشم. شما اگر مثلاً دو صفحه‌ای را که امروز ترجمه کرده‌اید بعداً هم دوباره و سه باره در احوال روحی مختلف بخوانید، ممکن است با واژه‌ها، عبارات و جملاتی مواجه شوید که اعتراض می‌کنند؛ به شما می‌گویند این آن طوری نیست که مثلاً نیچه یا ویتگنشتاین حرف می‌زند، این زبان او نیست، یا او هیچ وقت با این لحن حرف نمی‌زند. این صدای توست. واقعاً در اینجا مترجم در حین بررسی کار خود به نوعی به حساب حالات نفسانی خود نیز می‌رسد. شاید به همین دلیل من هیچ وقت از کارهای قبلی خود راضی نیستم مترجم گاهی صدای نویسنده را در صدای خود گم می‌کند. مثلاً می‌فهمی که افسون زیبایی، خوش خوانی یا ضنین جمله و واژه در جمله‌ای که دیشب ترجمه کرده‌ای بر تو غالب شده؛ روشن تر بگویم؛ می‌بینی که آنقدر از جمله خودت خوش آمده که خواست و مقصود متن و حتی زبان نویسنده را فدای آن کرده‌ای. البته می‌دانم که این همان حکایت دیرینه زیبایی و امانت است، اما در عمل و حین کار هر قدر نیز آموخته باشی که مثلاً امانت را فدای زیبایی نکنی ناخواسته افسون و وسوسه در دل رخنه می‌کند. به همین دلیل حتی بهترین ترجمه‌ها کاملاً و مطلقاً از تجاوز سوژه مترجم در امان نبوده‌اند. مترجم پیش از آنکه بگوید باید بشنود. مکانیسم ترجمه بیشتر مکانیسم استعلایی شنود یعنی فراگذار از خود به دیگری است. این دیگری متن است، ترجمه در حیطه علوم انسانی یک فعل مکانیکی نیست و به آسانی ماشینی نمی‌شود. همان‌طور که ديلتای گفته علوم انسانی علوم روحند، نه طبیعت. در این قلمرو، ترجمه قبل از آنکه دانستن زبان مبدأ و مقصد و مهارت فنی باشد نوعی مراوده ارواح است، یعنی به هر حال به فهم و تفسیر نزدیک تر است تا توضیح و تبیین بژکتیو. به همین دلیل مثل راه رفتن بر لبه تیغ خطر است و آماده غش کردن از یک طرف این است که شنود متن شرط امکان ترجمه امین تر است. اما متن را چگونه باید شنید. مترجم اگر قبل از آغازیدن به ترجمه متن دست کم یکبار متن را تماماً و در مقام خواننده نخوانده باشد، متن نیز از حرف زدن با او با می‌کند. این حداقل شنود است. هر متنی در متن بزرگتری ریشه دارد؛ سایر آثار نویسنده، ترجیح بندهای فکری او، به طور کلی عالم او و همچنین زمینه و زمانه‌ای که این عالم از آن برآمده و در آن پروبال گرفته است. به این تعبیر ترجمه نوعی سیر زائر است، نوعی سفر و اودیسه در پشت

گفتگو با سیاوش جمادی ۱۱۵

پیشانی یک دیگری است که صدایش از دوردست ها می آید. در یک کلام سعی و بهتر بگویم آرزوی من آن است که صدای متن، فرمان متن را بشنوم و برحسب مقصد و مقصود نویسنده ترجمه کنم اما این آرزو و خواسته با مشکل مخاطب فارسی زبان کشمکش می کند. مخاطب نمی تواند نادیده گرفته شود. گوش مترجم آنچه را می شنوند باید به گوش دیگرانی برساند که زاد و بوم متفاوتی دارند. ایده آل من در معادل گذاری و کلاً ترجمه این است. اینکه تا چه حد موفق بوده ام قضاوتش با دیگران است. البته به معادل های قبلی هم بی توجه نیستم. گاهی معادل من بر سبیل تصادف با معادل دیگری یکی است. گاهی معادل دیگری را مناسب تر تشخیص می دهم. و در نهایت معادلی را انتخاب می کنم که بهتر جوابگوی خواست متن است خواه واضح آن.



اکبری: از سؤال قبلی می خواهم به یک سؤال کلی تر برسم و آن مشکلی عامی است که به نظرم در عرصه ترجمه کتب علوم انسانی در حیطه اصطلاح شناسی با آن مواجهیم و آن مسئله وجود معادل های گوناگون و گهگاه نادرست برای یک اصطلاح واحد است که سبب سردرگمی و گهگاه بدفهمی و نامفهوم شدن مفاهیم برای مخاطبان این کتب می شود. به نظرمی رسد دیر یا زود می بایست فکری برای هماهنگ سازی این معادل ها کرد. در این زمینه چه راه حلی را مناسب می دانید؟

جمادی: در واقع من هم باید نتیجه مضائب قبلی را بازگویم: گونه گونی معادل های واژه یا عبارتی واحد امری ناگزیر است. همان طور که اشاره شد در ترجمه متن فرانسوی به انگلیسی یا آلمانی به انگلیسی چون با زبان های هم خانواده سروکار داریم این مشکل کمتر پیش می آید. مثال های دیگری بزنم. مترجم انگلیسی واژه آلمانی artikulieran را خیلی راحت ترجمه می کند articulate اما ترجمه این واژه در فارسی جداً دشوار است: مفصل بندی، تشریح، فصل و وصل، انسجام، شمرده و ملفوظ ساختن و غیره. مثال دیگری بزنیم moment در آلمانی به انگلیسی می شود moment لیکن این واژه در فارسی به آسانی تن به ترجمه قطعی نمی دهد. بعلاوه مفهوم آن به نزد هگل و هوسرل یکی نیست. چه می شود کرد؟ رکن، عنصر، مؤلفه، برهه، آن، دم، لحظه بالاخره کدام درست است؟ در فرهنگ

اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی که مازی بریجانیان تدوین و خرمشاهی ویرایش کرده‌اند، شما می‌بینید که در برابر هر واژه غالباً چند معادل با ذکر نام معادل گذار آمده. در واقع نوعی همایش مترجمین در این کتاب مکتوب شده. اگر مترجمین توسط کانون‌ها یا مجامع ادواری معادل‌های خود را در معرض سنجش می‌نهادند شاید ز کثرت معادل‌ها کاسته می‌شد. اما در هر حال برای آنکه معادنی مورد اجماع واقع شود باید زمانی سپری گردد. من چندین با فرهنگستان و هرگونه تولید دستوری موافق نیستم. معادل‌های فرهنگستان بیش از معادل‌هایی که از کوره آرای مترجمین بیرون می‌آید در معرض خطاست. شاید گسترش نقد ترجمه و فراهم آمدن امکانات تبادل نظر میان مترجمان این روند را تسریع کند. البته مترجمان دورادور نیز در خلوت خود از طریق کتابها با معادل‌گزینه‌های هم آشنا می‌شوند. اما محادثه و مرادده زنده مجال می‌دهد تا هر مترجمی از گزینه خود دفاع کند. راهکار دیگر گسترش و افزایش کمی و کیفی نشریاتی مثل همین نشریه مترجم است که به عقیده من مستثنی است. می‌توان حتی نشریات را تخصصی‌تر کرد و مثلاً نشریه‌ای مخصوص ترجمه متون علوم انسانی تأسیس کرد. در هر حال هر راهکاری باید با مشارکت خود مترجمین و در بستر مرادده آزادانه آراء باشد نه از طریق تولیدهای آکادمیک و دولتی. سرعت و دقت فرهنگستان به پای آنچه در بستر جامعه مترجمان بالیدن می‌گیرد بسی کند و نارساست.

اکبری: ویتگنشتاین عقیده داشت که "زبان هر اندازه هم که پالایش یافته و روشن شود باز هم نمی‌تواند ژرفترین اندیشه‌ها را بیان کند. چیزهایی وجود دارد که نمی‌توان و ممکن نیست آنها را با زبان بیان کرد. اینها خود جلوه خود می‌باشند. در این موارد، زبان حداکثر می‌تواند اشاره‌ای به فهم باشد." در مقابل، عده‌ای زبان مبهم را ناشی از فکر ناروشن و مردد می‌دانند. شما دشواری متون فلسفی را جزو کدام یک از این دو مقوله می‌دانید و آیا به نظر شما مترجم می‌تواند یا مجاز است که در جهت تسهیل فرایند فهم مخاطب در حین ترجمه اقدام کند؟

جمادی: ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی می‌نویسد: «هر آنچه اصلاً بتواند اندیشه شود، می‌تواند به روشنی اندیشه شود.» پس چگونه است که گاه می‌گویی چیزی را خوب درک می‌کنم اما نمی‌توانم بیانش کنم؟ آیا گوینده چنین قولی دچار خودفریبی شده است؟ اریش هلر در کتابی تحت عنوان *Der Dichter über seinwerk* یا *شاعر درباره اثرش* به گفته



ای از کافکا اشاره می‌کند با این مضمون که از زبان نباید هراس داشت احساس مبهم یا همان ابهامی که در دل گوینده دارد و احساس روشن به روشنی بیان می‌شود. اما دشواری متون فلسفی از جمله دشواری کتاب خود ویتگنشتاین غالباً و صرف نظر از غامض نویسی‌های عامدانه از نگاه خواننده نیز هست. هستی‌وزمان را یکی از دشوارترین آثار فلسفی نامیده‌جاند. با این همه برخی از مفسران آن را اوج بلاغت و فصاحت زبان آلمانی می‌دانند. فهم آثار فلسفی به مقدمات

برون‌متنی نیاز دارد. اثری واحد ممکن است برای من دشوار و برای شما آسان باشد چون شما هم مقدمات دارید هم درد و پرسش جدی فلسفی. گاه می‌بینیم که یک اثر معروف فلسفی ده سال پیش از روی چاپ پانزدهم آن در آلمان به فارسی ترجمه شده اما در ایران هنوز به چاپ دوم نرسیده. اگر خوانندگان آلمانی این اثر را دشوار فهم می‌یافتند تا این حد از آن استقبال نمی‌کردند با توجه به اینکه تیراژ هر چاپ نیز چند برابر تیراژ استاندارد در ایران است. مشکل در کجا خوابیده؟ احتمالاتی که به ذهن من می‌رسد از این قرارند: ترجمه بد، جدا نبودن مضمون کتاب برای خواننده ایرانی، آسان طلبی خواننده برای فهم متون فلسفی همچون فهم رمان، دشوار بودن متن اصلی. به هیچ‌وجه نمی‌توان حکم کلی و خشک و ترسوز داد. اصلاً خود متون اصلی فلسفی برخی چون دکارت، شوپنهاور، نیچه، هیوم، برکلی شفاف و آسان فهم‌اند و برخی چون متون ایدئالیست‌های آلمان، پدیدارشناس‌ها و به ویژه هایدگر و تقریباً همه پست مدرن‌ها دشوار فهم‌اند. تا آنجا که متن اصلی مربوط است غالباً علت سهولت و دشواری یک متن به مضمون مربوط است. معلوم است وقتی دکارت خیلی ساده و طبق فهم همگان جهان ذهنی و عینی را از اول جدا فرض می‌کند آسانتر از هایدگری است که کاملاً برخلاف آمد عادت فکری تاکنونی دازاین را از جهان جدایی ناپذیر می‌داند. معلوم است که فهم اسلاووی ژبژک که از آمیزش جهان مارکس و لاکان و هگل جهانی نو می‌آفریند و فلسفه را به انسان‌شناسی و روان‌شناسی فلسفی گره می‌زند به حسب مضمون دشوار است. معلوم است که معادله دو مجهولی از معادله یک مجهولی سخت‌تر است. با این همه فیلسوفان گاه که روی غلتک پیچیده نویسی می‌افتند در گرماگرم معماسازی فراموش می‌کنند که فلان و

بهمان مضمون را می‌توان به زبانی ساده‌تر نیز بیان کرد. برای مثال هگل و هایدگر. اما نوبت به ترجمه که می‌رسد اولاً ترجمه متون دشوار طبعاً دشوار و ترجمه متون آسان طبعاً آسان است. فکر می‌کنم ترجمه متون فلاسفه انگلوساکسون در ایران گواهی بر این مدعاست. مترجم هر قدر هم ناپخته باشد وقتی هیوم یایکن یا بارکلی یا راسل یا جان لاک را ترجمه می‌کند خواننده را چندان آزار نمی‌دهد. برعکس مترجم هر قدر هم پخته باشد نمی‌تواند اثری از هایدگر، دریدا و آدورنو را به آسان فهمی تأملات دکارت به فارسی عرضه کند. چرا؟ چون مضمون خودش پیچیده است. حالا فرض کنید این آثار به دست مترجم ناپخته هم بیفتند. در این صورت به قول خودمان قوز بالا قوز خواهد شد و به اصطلاح پست مدرنیستی سوژه مضاعف امتحانش هم ساده است. خواننده آشنا با زبان مبدأ این گونه ترجمه‌ها را به زبان اصلی خیلی بهتر می‌فهمد. به نظر شخص من که البته مطلق نیست، مترجم مضامین دشوار برای بازآوردن ترجمه قابل دفاع باید برای ترجمه هر متنی به قدر ترجمه چند متن ساده کار کند. در قلاب توضیح دهد. پانویست بدهد. مقدمه رهگشا بنویسد. در توضیحات خود برخی مضامین را بومی کند. فلسفه اگر خالص باشد از کدورت و بهام به شفافیت و وضوح سیر می‌کند. فیلسوف وقتی خودش در امری مردد است تردیدش را آشکارا در میان می‌نهد. من نمی‌گویم ترجمه‌های بد وجود ندارد. اما اصل مطلب دو چیز است. یکی دشوار بودن خود مضمون و دو دیگر چشم داشت خواندن اثر فلسفی همچون خوردن راحت الحلقوم. در وضعیت فعلی جامعه کتابخوان ما در پاسخ به بخش پایانی سؤال شما باید بگویم آری به نظر من مترجم مجاز و حتی موظف است هر کاری که می‌تواند برای تسهیل فهم مضمون انجام دهد؛ به شرط آنکه کارهای او کاملاً از متن قابل تشخیص و تفکیک شده باشد. از جمله مقدمه، مشروح، واژه نامه توضیحی، توضیحات درون متنی در قلاب، پانویست، پی نوشت و حتی دفترچه راهنمای کتاب و امثال اینها.

اکبری: در ترجمه هر متن مترجم باید پیش از ترجمه با توجه نوع متن استراتژی ترجمه خود را مشخص نماید، بعضی متون تنها جنبه اطلاع‌رسانی دارند و از این رو حفظ معنا در هنگام ترجمه این متون در اولویت قرار دارد اما در ترجمه متون ادبی مترجم ناگزیر از حفظ سبک مؤلف اثر است اما برخی متون فلسفی آثار ادبی مهمی نیز هستند که از آن جمله می‌توان به تأملات رنه دکارت، مکالمات سقراطی افلاطون، تحقیق درباره فهم آدمی هیوم و چنین گفت زرتشت نیچه اشاره کرد در

گفتگو با سیاوش جمادی ۱۱۹

ترجمه این آثار هم انتقال معنا و هم توجه به سبک نویسنده اهمیت می‌یابد شما چه روشی را برای ترجمه این متون پیشنهاد می‌کنید؟

جمادی: نه تنها برخی از متون فلسفی که نام بردید بلکه هر متن فلسفی یک نوشتار است با سبک ادبی خاص خود و آکنده از استعاره و تمثیل و مجاز و شگردهای بلاغی که برای مجاب کردن به کاررفته‌اند و حتی شأن زیباشناختی. اساساً زبان در تمام جلوه‌های خود استعاری است. منتها فیلسوف می‌کوشد وجه بلاغی اثرش را پنهان کند اما شاعر یا داستان نویس این وجه را گاه به عنوان حسن اثر و گاه به جهات دیگر آشکار می‌کند. فیلسوف نمی‌تواند مسئولیت صحت و سقم جمله‌ها و گزاره‌ها را به گردن کاراکترها بیندازد مگر به قول شما صراحتاً مضمون فلسفی را در یک قالب ادبی بیان کند که نمونه شاخص آن رمان‌ها و نمایشنامه‌های سارتر مخصوصاً *تهوع* و *دریسته* است یا مثلاً دیالوگ‌های افلاطون یا رمان گونه‌های کی‌یرکگور. اما در غیر این صورت نیز اثر فلسفی زیر جلگی از استعاره و فنون بلاغت و سبک بیان بهره می‌برد مصداق بیاوریم: یکی از شگردهای بلاغی نامحسوس و پنهان در آن آثار فلسفی در جایی است که نویسنده به سبک حقوق‌دان‌ها یا بهتر بگوییم به روش و کلا طرح پرسش می‌کند اما پرسشی که از پیش جواب داده‌شده است. من اسمش را می‌گذارم پرسش فتوایی. مثل وقتی که می‌گویید: مگر نمی‌بینی که سرم شلوع است؟ از این نوع پرسش در آثار هایدگر، یاسپرس، نیچه، کی‌یرکگور — مخصوصاً *ترس و لرز* — و امروزه در آثار اسلاووی ژیتک فراوان است. وقتی هملت در خود گویند معروفش می‌پرسد «زیرا چه کسی تحمل تواند کرد بیداد ستمگر، غرور اهل نخوت، و... و... و...؟» شبیه دادستانی است که برای جلب تأیید حضار در جلسه دادگاه می‌پرسد: «آیا این به راستی یک عمل بی‌شرمانه علیه مقدسات نیست؟» و به همین شیوه اسلاووی ژیتک می‌گوید «آیا هواپیمایی که به برج مرکز تجارت جهانی خورد همان لکه‌هیچکاکمی نبود؟» شعر کلاخ آلن پوپیک به نمونه عالی از این خطوات وحشت است. اما ژیتک با بهره‌گیری از اصطلاحات ژاک لاکان ما را مجاب می‌کند که امر واقعی می‌خواهد نظم مجازی را فروریزد. حالا با همان پرسش فتوایی می‌پرسم آیا شما فکر می‌کنید ژیتک برای اقناع مطلب از بلاغت ادبی بهره نمی‌گیرد؟ او می‌نویسد حتی پس از یازده سپتامبر هم نگاه رسانه و هم نگاه مردم به تصویر انفجار هنوز هالیوودی و با فاصله بود. وی می‌گوید «وحشت واقعی در آنجا اتفاق می‌افتد نه در اینجا» همان‌طور که هایدگر می‌

گوید «هرکس می‌میرد اما حالا من زنده‌ام» و باز همان طور که تولستوی از زبان اطرافیان ایوان ایلچ در مرگ ایوان ایلچ می‌گوید «این اوست که مرده نه من» اینها همه شیوه ادبی است. حتی آدرنو سبک موسیقایی اتونال را در نثرش ملفوظ می‌کند. بنابراین به فرض که زبان اطلاع‌رسانی صرفاً گزارش باشد اما زبان صرفاً وسیله انتقال پیام و خبر نیست. نه امروزه بل از دیرباز ادبیات و فلسفه از حیث شیوه بیان همخویشی داشته‌اند. شما خودتان مثال خوبی زدید: مکالمات و دیالوگ‌های افلاطون. اما آیا می‌دانید که زبان فلسفی فیلسوفان پیش از سقراط مثلاً هراکلیتوس و پارمنیدس اصلاً زبان شاعرانه بوده است؟ لیکن فلسفه به لحاظ موضوع در طول تاریخ از تالس تا به امروز تغییراتی را از سر گذرانده است. مرسوم است که موضوع متافیزیک را به خداشناسی یا هستی‌شناسی، جهان‌شناسی و علم النفس تقسیم می‌کنند و درست هم همین است منتها می‌بینیم که در یونان باستان جهان‌شناسی در قرون وسطی خداشناسی غالب است. پس از رنسانس به تدریج انسان موضوع مرکزی فلسفه می‌شود. فهم انسان، حدود این فهم، نسبت انسان با جهان، با دیگران، با تاریخ، تقدیر، قدرت و این‌گونه مسایل در دوره جدید کم‌کم مبحث جهان‌بماهو جهان، هستی و خدا را تحت الشعاع قرار می‌دهند. خدا و جهان نیز تا آنجا که برابر ایستای سوژه انسانی است مطرح می‌شود. این به اعتباری به معنای آن است که فلسفه نه فقط در شیوه بیان بلکه در موضوع نیز به ادبیات نزدیک می‌شود. مگر نه این است که کلی‌ترین موضوع ادبیات انسان‌ها و روابط و مسائل انسان‌هاست؟ شاید بگویید انسان فلسفی چیزی چون سوژه قائم به ذات دکارت مفهومی انتزاعی و بریده از زمین و زمان است نه یک شخصیت داستانی و درست هم هست. اما خود فلسفه امروزه این سوژه را به متن زمینه‌درگیری‌های بالفعل و انضمامی آن در سیستم مبادله، در گفتمان، در ایدئولوژی، در هژمونی و در بستر زایش و بالاش آن وارد کرده است. از مارکس، کی‌یرکگور، و نیچه در قرن نوزدهم گرفته تا هایدگر، فوکو، بلانشو، ژریژک و آگامبن در قرن بیستم و بیست و یکم همه جا سخن از وضعیت انسانی در شبکه مناسبات است. خود این موضوع به بیان ادبی مجال جولان می‌دهد. زبان این آثار هرچند ممکن است پیچیده باشد اما گاه — مثلاً در مارکس، آدرنو، ژریژک — جذاب و افسون‌کننده است عنوان فرعی کتاب ترس و لرز کی‌یرکگور شاید همداستانی و وفاق ادبیات و فلسفه را در یک کلام بیان می‌کند: *عزل دیالکتیکی*.